

بر سار و تقاع شنیع صدور پذیرفته توقیع کبری علت وقوع در منزل
این مزلت افراط اختلاط ارذلست با مجموع بلادی عضب سخط ما
مبتلا شده اند چه امتزاج با اینگونه مردم با وجود آنکه خلاف رضی
طبع و مقتضای مزاج ماست دلالتی بر سارت عقیدت با اهل
ارباب صعوبت نکال و عقوبت ما دارد مرفوع وزرا بجهه جنابت اثر
مطاع با ایقاع ابواب عذاب الیم انواع نکال درباره فلان صادر
شده توقیع کبری بسبب آنکه ضیر جاری و بر دایر ما را از سایر ابرار
و اخیار باز داشته و کدام مرتبه خیانت ازین بالاتر تواند بود که کسی
غایله شامت آن ترک صیانت ناموس دین و عرض ملک باشد
از عروض تهمت عدم مروت و نقد فتوت مرفوع وزرا بجهه رحمه
فرموده اند که فلان متحرس از روح حق و علاکرم ربالوس نیست
توقیع کبری لمن قساوت ایمن آثار رقت نرم دیده مقتضای آن
باب رحمتست در دل قساوت آگین خود راه نمیدهد و اینگونه
سیاه بختی تیره کلیم البته از رحمت عمیم آنحضرت نومید مرفوع وزرا
بجهه دلیل فرموده اند که رسل متوکلان دیوان مظالم نسبت باینکار
رافعه در صدد تجبر بها نشینند و برای نشمین خود در راه رحمت رحم مردم
علی العموم خصوص حال شبه مظلوم نمیدهند توقیع کبری بدینموجب که از
قرار واقع تصدی رفع ظلم و تعدی ظلمه از مظلمان توانستند نمود
چه احتمال با آنکه مانع اهتمام تام و باعث عدم صرف مهام است

در امثال ایمه

زهره و مه بی وقتی خمار لب گفتمش

راغبانه ناله نوش دیگر اجازتم

... در آمد و گفتم که بستی

بی فرده چنین رساند بگوشش دلم صدا

آواز بادمی بدم و البین رسید

... گوارا اضطراب دلم راه نخورد

... جز لب پس لب ... چند کام دم

خشم ریشه ریشه رخ لاله گون زمی

چون خنده لب حسن ز گلزار تا ملی

بر چه سینه‌ها نور زند آسمان

بر سنگ خاره‌ها زند گوهر مرا

مهر انجم همین داغ کرده است

هر اختری دانه در رنگ خفته است

هرگز بنا فی کار کسی صورت از فلک

... دل گشوده به پنجه خورشید عقده

دارم فی وصال آنکه به زر آب نار

آدم به بزم و در بزم لرزد طرح نوبهار

لطفی آنکه دل لبو از تو و از دیدن تو عار

بیرون شدم از خود و رفتم چنان کار

افسانه‌ها که شنیدگی نعره و از

بالا که رفته بود پایان ره هزار بار

کردم چو دیده باز چه دیدم شکسته نار

هر جلوه‌اش به رنگ گرفته دل از کار

دارد خبر از ناله‌ام از یار و از دیار

با چشم من چه‌ها که نمی‌کند لب این غبار

ساعات عمر جهد بی مدارات منحنی
اربسی نسبته اند هم بار زبانه لیست
یا آنکه هست نوع زمان کم منفصل
پیوسته عیش و ماتم دوران بیک دگر
فرزند ناخلف چه پدر هم نمی شود
نا اهلی زمانه چو اهل زمانه نیست
از کین چه شمارم گر بار ا
چون اشک لخت جگر خویش
لب لخنان چو تشنه آن دگر بود
بر لب نهاده مهر خموشی زبیم من
او منتظر که ... ناله ...

بر کجروی سست الحکم الفلک را مدار
در دست قضا ز منع لیس نکنشام مهار
دالسنه که بر گشته زا ایام بسیار
از بار غم نبود قدری تا به پای دار
دیگر چه جسم داد از ابنا روزگار
چون لخنان شعله سوز دگر اند
بر گشته ناله زمن هم چو کوهسار
گیر در زمین بیک قدم زدن کنار
با خنده شعله ریز و نسیم شکر بار
رخ هر بست رای سخن از حیا کار
مردر کمین رحمت ناخن تبار
پنهان ز ناز گشته نگاه جار
لطف وا از روی اعتقاد
کفر کداخته در د انتظار
جنب بود جان دیده جدا از حجاب باز

کو

تا دمید صبح چو از مشرق شمسه
بستم ز جان خویش و بنقش روی آن نگاه
نیم وصلان وصلن همه جا تا بجای خشم
بردم برابر روی شمس کذا نسیم
بعد بیرون از آتشکده در خانه شرف
طرفی سید رنگ چو پیمانه و سه
غزلی خجل ز روی خیال تو رنگ لعل
زان علی موج دریای رحمت است
کار جهان بر زد و یار رضای او
...سی راه بعد توفیق زیده است
...کی و منتسبان جناب او
بر خاک و آن جمله روانست حکم او
در شهر بند تو مکان احتساب او
قالب تو محو اند و شده فلک
للغت بیابان از دم تو ... سر عدو

بر عنبر زلان و شفق شسته بیار
گر زنخ رفته زنگ جنان در هوا ...
کادم قرابه برزان لعل آبدار
کامل شد از ... هم ... اعتبار
لم دیده اینچنین نظری چشم روزگار
چو نوش لب ... هم ساغر ... جار
لفظی ... طبع خورشید در شاهوار
در سلطنت و ... جناب والد
در ... نخست ... ز راه ...
داند ... غیر ... جمله دار

[illegible]

قطعه

پرسیدم از خرد که بگو تیغ بوتراب
دلدل دو سر برای چه کرد آگهی ز کار

گفت آن زمان که جانب تنگ وجود را
بهر قضا برید بر اندام ذوالفقار

از اشتراک نوع به تیغ [illegible] زد عدو
بر تارک مبارک این لطف کرد کار

گفتم خلاف گفتی و این محض افتراست
این [illegible] اگر بکرد ز یک جنس اعتبار

با خاک [illegible] را چه نسبت است
شمشیر برق را چه قرابت بود بخار

شق قمر چو معجز حضرت رسول بود
شق هلال شد ز کف حیدر آشکار

بالله هست شهره آفاق نظم تو
بالله هست شعر تو مشهور روزگار

هرگز نخوانده غزل خویش پیش من
نه دلبر مسوده خود بیار کار

گفتم به آن نهال دل خو نخلان ثمر
کای عندلیب گلشن حسن چون هزار

این [illegible]
زین شهر [illegible] و زین [illegible] انتظار

طبع مرا به زمزمه شاعری چه کار

این شیشه را سیاه من کرد در دو کار

زان که نگه ساختی حبیب [illegible]

گفتم از ان جفای تو سر مشق روزگار

[illegible]

...دم گرد فرقت روی تو بادلم
...از نه نامه نه پیامی نه وعده‌ای

...عذر گفتم اینکه مرا نیست نامه‌ای
...چون نیست بر من نام عشق تو

...شوم ز جست تو در درد شکایتی
...تمام راز گوش نهفتی چه شیوه بود

...آنکه کرده ام به برون نیک ویست صلح
...زنهار بشنو از من و در زیر آسمان

...در مزرعی که دانه کسی از عقده دل کشت
...محکم مثال رشته الفت میزند

...رنجانده لبکه همنفسان را ز یکدگر
...بانگ عشق زده‌اند صبحدم نمک

...تو ان شمار کرد جفای زمانه را
...لیکن صبوری در صفت او بیان من

...لیکن بپای مردی توفیق میروم

از بس نمی‌کند تجسس پای با غبار
لرزد خانمان خراب کی طاقت و قرار

من فرض کردم اینکه نیم هیچ در شمار
آخر مرا نه هست با بن نسبت افتخار

چون از غنچه لبان لبم از نالهای زار
لب را به بوسه با نکرده یک کنار

با گل چو رنگ چشم و با سنگ چون شرار
از چشم خود شتن طمع مردمی مدار

ز حمت مکش بهر زه و تخم هوس مکار
بر دل نهاد جا که ... روزگار

... لقار

[illegible]

اینک دمید از افق غیب مطلعی | کاید ز مصر عشق [illegible] تیغ آبدار

مطلع ثانی

ای آنکه مهر کوب بنا نهد کردگار | در قبضهٔ تصرفت آید چو ذوالفقار

گشت آن زمین چو خاک در بوذ خیبر تو | پیشانی سپهر ز خوی شد داغدار

یک عالم آفرین ز جهان آفرین شنید | روز [illegible] صنع ترا داده بار

از سم غبار چو تو [illegible] رفیع است | ترسم علاقه تا گسلد امکان از قرار

از ماه خور کاسهٔ شیر و شکر بود | هر روز و شب ز خوان تو صبح [illegible] دار

قهر تو شحنه ایست که فی الملک خورد | فیروزهٔ فلک [illegible]

بر دل جهند از چرخ اختران | چون سنگ آتش [illegible] بر آید از [illegible]

عدل تو کرد منع ستم تا ز ظلم | اضداد را بحکم تو با صلح شد قرار

با شعله در گرفته بسر اختلاط خود | گرم است آنکه صحبت خار [illegible]

چون استخوان [illegible] کم شد [illegible] انار

[illegible] یک سر و گردن ز اعتبار

مه نعل و آفتاب سم [illegible] غبار

بود عجب ندارد که هیچ جا قرار

عنوان

...ز بس نقش بسی طرح گلستان — دی در هوای جلوهٔ فیض تو نوبهار

...در سنگ لاله بجای شرر نگر — از بس بدامن کوه گهر کنی گذار

...از لعل بس نماند که بس کار وانجا — از فرط لی سر عنبر نسیم تو بسته بار

...بلبل و سید زاد کند با تو همرهی — از بس سمند تو ز نظر او فتد ز کار

...خند تا زمانه فرکان بر و زنند — بر پا کشش از نهایت سختی فتد جدار

...وصف تو شکل بسی تو انم که گفته — چون بوی تر ارشح سو لین نهال سوار

...آن ابر فیض بار که از بحر نام او — آورد باغ طبع من این تازه گل ببار

مطلع ثالث

آن سروری که جانه کند با صد اختصار — وصف تو در بیان چو بذهن آفریدگار
نیلگون حصار

...از تیغ چشم زخم نماید بدیده کم — در گلشن تو تیر که خزان دیده چنار

...با شعلهٔ زبانه خورشید میکند — گردد قمر ز بر تو خود بسکه شرمسار

...از نیم شب طلوع کند ز آستین گفت — آید برون ز جامه اسیر نور مستعار

...چون صد دانه برای ز سینه آتش — بود کشش جهان ز نگین آفتاب وار

...انگشتری که داد سلیمان عطای تو — حاتم اگر ابر قدر کرم یافت ملاشته بار

...از فیض فر اسم تو ان خاتم است

خواهم بدرگه تو مجاور شوم شها / زان پیشتر که مرگ ببادم دهد غبار

آرد خمار باده عصیان چو درد سر / صندل بجبهه مالم ازان خاک رهگذار

تا کار کند بهند دلم کسب تیرگی / آئینه را ز طوطی گشته ز زنگبار

در چاه دل چو یوسف من تا کی بود / ای کاروان آیه یا بشری بره گذار

باشم درین خرابه بذوق گدای گنج / مانم درین دیار بعشق کدام یار

دیدم که نیست کس بخر اینجا متاع من / اول قدم چو پای نهادم درین دیار

در کسوتی که طعنه زند بر کمال نقص / در گلشنی که غنچه کند سرکشی ز خار

ظاهر چسان کند ز خوشی راز کسی / آرد نهال هر چه مطلب شکوه بار

بس منفعل ز آمدن این ولایتم / هستیم از تو طالب [illegible] سار

تا جان کند حذر به توفیق راه شها / برکردنم ببقلین ورین محلتم برار

دارم توقع از جناب تو داورا / از کینه جو بلطف عدو وستم شعار

بعضی ز دشمنان به تقوی شهوی و غضب / گاهی کنند دفع کنند سلب اختیار

با آنکه از بون نفس دنی مرا / هرگز نبخت اطاعت ایشان نبود کار

بر جسم سیر از دو طرف حمله کرده اند / از هم درند این دو سگ آدمی شکار

آورده ام پناه بلطف تو یا علی / کن [illegible] در حمایت خویشم نگاه دار

مرا

بان مدح تو دم زنم ای چرخ را ز آسمان جلال تو یک غبار

گر چه رتبه و فکر مرا چه قدر چنگ مرا چه نغمه و ساز مرا چه بار

جو کم نمود بجنب سخای تو جرم مرا که بود عدد بیش از شمار

رسیدم از شفاعت من ننگ آیدت گر گرم را ز شفاعت کم است عار

در آدمی معصیتی بود بیکران در بارگاه قدر تو ای معدن وقار

ارم ز روی جرات و جهل از نکات آن هستم با این گناه ولی هستم امیدوار

دم شده ز بار گنه خم ولی سرم نزدیک تر ز سجده آن خاک رهگذار

کارم را بدعا ختم میکنم خوشتر نیست ز طول مقال است اختصار

سعود چرخ گردون به نصرت اند تا جمع از نحوسی سپهر خوار و زار

حیات خاک ره دوستان تو طوق گلوی خصم تو خلخال پای دار

ثابت رنگ رستی چرخ را ثبات تا هست کینه جوی افلاک را مدار

باشند دشمنان تو در دهر آنقدر کاندر دل محب تو آرام است غبار

شمس المناقب شیء لقبی آمد از طبع

چون این قصیده یافت در آفاق اشتهار

تمام قصیده در منقبت تصنیف علامی نوادری ... خان مغفرت ... شمس المناقب

[illegible]

